

41,619

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب خلاصه التلخیص

مؤلف

مترجم

موضوع

شماره قفسه ۵۲۳۹

۹۷۷۸۳

مجموعه کتاب

۵۲۳۹

241
2222

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۴۴۹	

۲۱۰۵۱۹

۵۲۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۲۲۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	خلاصه التلخیص
مؤلف	
مترجم	
موضوع	
شماره قفسه	۵۲۲۹
تعداد کتب	۶۶۷۸۳

۱۲۸۲
تجدید شد

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۵۲۲۹

1

خبرش با من قبله کیست خداوند تو را

۱۲۴۶
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۶

عاشق

و بیانه چه حرفش بر خوات و خفت بود که او را آن در سرست قصص انبیاء و ائمه است
شأن الایمان و شکر خالق را از بدو که شکرش بی غش جز بجهت فاسد آن ملکات را از رحمت
نفس صحت بخشد و بدو درش جویباری و در کونین مخلوق اعطاء اعلیٰ شیخ خلدی
فرزداد را از ارفع عقل و تراقی اعلیٰ اید و اختیاری را در شکر و تقصیل بنا بجهت فرجام نوع ان
بش خلدی را این لاجرم در سیر ابرار است از باطنی و احسن چنین طرف دنیا و عالم بنا و آن
آدم بنا را و مقتدر بعضی غیبت از ارباب اموال و ارباب دین و ارباب دین و ارباب دین و ارباب دین
خلق الانسان فی احسن احوال و در خوشترین صورت را آفریده است و این
من روحی اخفص را در دست غایتش را بطور ارفع از و فصلان
براسته اسیر بر و لقد کرمنا نبی آدم بنو من مفاضلش بنا و بدو قدر
شأن در دست خدا با حسن التوفیق و در عبادت از ان نوبت الملك من شکر
کم خلافت الان من کبیر از رحمت انرا بر تو وقع در جاد
که اگر است فرموده علم مختلفش را بر او چه سیر را بر افراخت
مکمل در کمال

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

گفته بودی شریف گوی که زبان فرزند این برادران صحبت دروغ است و همسر این بزرگواران را زمین بخت بر سر
ایرانم از اسمعیل آن وقت آمد فاعول کرد و دست و پا می فرزند داند که حکم بدست اسمعیل گفت ای پدر نمودارم
مهری آنجا می آید اگر من نیز از این قبیله بسیار شنیده و هم که اگر بعد علوم بیوگانی گویند که برادر من فرزند زبان کرد که
را نیز خوانده گفت که اسمعیل جان خود را در آن گور درین محل خراب دارد و آن زمان و مکان بر فراست کباب چه بر سرش
بست ایرام که هر چه می گویند که اشتباه است و ابواب داشت و از چنان کسی باری خواست و اکنون بدین بیست و
کافون اسمعیل فرزند را خود برادران می کنند و ابواب ندارد و اول و دوازده و زلزله را علی افتاد و در ده کینه
و دست ایرام هم کار و زبان فرقی که داشت کشید و آن کار نیز در ده و ده کینه اند که را روی پیچیده از زبان
گرفت و دست کمال اصل فرقی است از ایرام هم در روزی غنیمت انگار از زمین آنگاه گفت ای جان فرزند
کار و زبان چه شد گفت الغلب علی الغلب و الغلب علی الغلب آن گاه که فرزند کار و زبان فرزند گن زبان
زبان حال کشید که کار و زبان هم سخن است و اسمعیل جوان در دست ایرام می گفت که برادر من می شناسد دست
کوشل اسمعیل فرزند را زبان می شناسد اسمعیل این را شنید و او می فرمود که کار و زبان معتقد است که کمال کار و
در دروغ های خاندان اسمعیل اند و از کار و زبان دست و کار من نباشد و چون برادران را در ده کینه عزت خط
که کار و زبان می شناسد و دست و کار من نباشد و چون برادران را در ده کینه عزت خط
ایر امیر بریل های امیر و خطیب را گویند که شایستگی از زبان خطیب که فرزند کار و زبان است که در ده کینه
بر داری های ای اتدی و آن خاندان خطیب بود که کار و زبان را در ده کینه عزت خط
پاسل زبان کرد و برادران آن که در ده کینه عزت خط ای خطیب خطیب می شناسد و میگوید که برادر من خطیب
عزت گویا که در ده کینه عزت خط ای خطیب خطیب می شناسد و میگوید که برادر من خطیب
این گویند در ده کینه عزت خط ای خطیب خطیب می شناسد و میگوید که برادر من خطیب
این را برادر من گفت که لا اله الا الله و لا اله الا الله و این را در ده کینه عزت خطیب خطیب می شناسد
زبان کند آن گویند که در ده کینه عزت خطیب خطیب می شناسد و میگوید که برادر من خطیب
گفته در زبان کرد و از زبان کار و زبان خطیب خطیب می شناسد و میگوید که برادر من خطیب
دست کار و زبان خطیب خطیب می شناسد و میگوید که برادر من خطیب
بر زبان جاری کرد و در ده کینه عزت خطیب خطیب می شناسد و میگوید که برادر من خطیب
تاجب معتقد است و در ده کینه عزت خطیب خطیب می شناسد و میگوید که برادر من خطیب
محمد کوز زبان می شناسد و در ده کینه عزت خطیب خطیب می شناسد و میگوید که برادر من خطیب
از بریل خطیب خطیب می شناسد و در ده کینه عزت خطیب خطیب می شناسد و میگوید که برادر من خطیب

با نداشتن لشکر کانی مطلق و منصور از توان برکشیدن منوچهر را در اعیان سپاه را مال بکنج داد
بشکریه انبیاخت و غنایم تو را بنایا را بدیشان تسلیم داشت و در ملک ایران بطاعت بر تخت کارزار
روزی که کار را بنده و دست بخت و سال بختش گذارید اعدای افراسیاب بایران آمدند و منوچهر را در
و نه است و من اهل انجبار را روایت کرده اند که بعد از وفات مسلم و نور در مردم توران جمع شد و یکی از بزرگان
کافی توران که بعقل و راستی و دانا بر منوچهر بود و در کافور و شکست نام بود و در بر بخت دولت نشاند و او را
کارزار بختش از دکانی بیکه را که همیشه از شش صد در کافور و شکست نام بود که بجز برون از منوچهر
اشقام شد و سینه را از کشته او برادر را و او را از زندان بسیار شده و او را بجهل او را سپید شد و افراسیاب
نام او خوار چون بخت رسیده و منوچهر بد اخگر شش سالان شکست را خبر داد و که کارهای عظیم از دست
این پسر ظهور آید شکست از آن خوشدل شد و با سران لشکر خود و سپه و کز شمشیر و عظمت میکند که
منوچهر که توران مسلم و نور را باز خواست تمام سران اهل طاعت کرده اند و شکست بن توران که با اعدا
پسر خود افراسیاب بخت کشتن کفر بر آن از تعداد و با اتفاق افراسیاب روانه ایران کرد و رانده
و چون منوچهر از احوال واقف شد با سپه بدان اعدا لشکرهای فراهم آورده و در حوالی ری اتفاق
فریبی واقع شد و بعد از کوشش و کشتن بسیار که از جانبین دست و پا برسانان مسافران بودند و چون
منوچهر ضعف حال خود را بدید که در بصر و بانه در آن خانه بر تافت صاحب سپه است و آورده
که اهل توران می که افراسیاب بگوید شکست بر منوچهر انداخت آن بود که نامه نوشت با سحر قافان
این نامه که سپه سالار لشکر ایران بود و منوچهر آنکه بکشد به سلام تو شکست بر داشته ملک ایران ایلم
و ان شاء الله بعد ایوم بدیات حاصل است و قاصد را گفت که چون بر منوچهر یک اثر کوه منوچهر
بسیه چنان کن که بداند که حق با کس است و چون از مقصد باز آمدند از لشکر لکن القصد چون منوچهر از آن
نام مطلع شد و سخی قافان بدکان شد و یک نفری او فرمان داد و او کشته و بکشتن و او کشته و قافان را از
کار از منوچهر رنجیدند و بدو سپه قافان با منوچهر همراهی نکردند و جمعی که همراه بودند در حیرت کشا
در نزد افراسیاب بخت بخت بعد از یکماه از انحصال شکست کرد و چون منوچهر شکست خورد
در شهر املی خشن گشت افراسیاب از بسکه آب و دشواری بشهر و جنگل حیور بهانه در آن شد
لاجرم شهر و در ویران ملک ایران کرد تا مدت و سال آورده اند که در ملک عجم در
افراسیاب دانست که بجز از عده منوچهر و اعدا که از زندان برنی آید بصلب افراسیاب
با خنجر و دغا با نژاد افراسیاب فرستاد و بعد و بین با هم صلح کردند و قرار دیدان
چهره بود و دست از نژاد چهره بداد و بر کاکه و دغا در فرقه شری بنیدان

آن سجد ایران و توران باشد ریش چون از علم و وفای داشت بر بالای کوه و دغا رفت چون در این
حوالی بزرگتر و رفیع تر از آن کوه کوه دیگری بود و بشری که از اسراف عالم و خوف ساخته بود خانه کاکه
و بخت تمام آن شیر را کشید چون شخصت کند آن شیر را از اول طلوع تا هنگام استوار بر روی هوا
و بعد از استوار امیل زمین کرد و در کشتن و چون بر زمین آمد چون افراسیاب بر ریش بشیر ریش
اطلاع حاصل کرد از آن صلح بشیران شد اما چون آن شرط و حضور اشراق اعیان واقع شده
بود چاره نداشت و از آن تاریخ تا حال منوچهر چون جدا ایران و توران شد افراسیاب بطرف توران
رفت و منوچهر از طریستان پیروی آمده و در فواید الکاهری نزول اجلال فرمود و در عایاد بر آن کشت
مدی بخت و تاج تورانان کفر را برودن از این خاک و کشتن و مال خاطر جمع کرد و بداند که شایان ملک چنان
ایران شد که در تاق الفرو و شکست بر سر خلق زنده امیر که کافان و کاکه را و و سیکه بر شایان باشد کس
سفر از آن سران شده که باشد بخت توران از کوه و خیز و پیروان شود اگر خود فرمودن بود و چون شوره
او رده اند که با طمع از ارضی و با این کشتن و بنای عیان و حصار و کشتن خنجر و کوه و کوه و کوه
لغات حیرت بر هیچ خنجر از خنجر است و است و سخنان و است و در عطف و در با اتفاق ارباب و بخت
دست که بدو است سال در امر سلطنت منوچهر فراهم داشت و بخت با عدلی و انصاف بود از انبیا هم
تعبیب و موسی و داود و سلیمان و زکریا و یونس و هود و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب
و چون او فریاد یافت پسر خود و نور را پادشاه کرد و اعیان ملک بدو سپه و در کاکه و در کاکه و در کاکه
ایران این شکست که نولق اعیان را کوه کشتی است آورده که چون بالست ملک ایران بر نور زمین منوچهر
مقرضه نور زمزمی بود و خوشی که او را از زمین بود از زمین مقام است و شکست با حرم و
مقامات ملک او خنجر بسیار بداند و کار را از نظام و منقش از اعدایان ایران و عساکر عساکر و چنان
بانی بسند و صاحب جامع اهل کاب است او را که چون نور اعیان ملک را با خود نداشت با شکست
سرت بر و استیلا یافت رسولی از ایستان بخدش پهلوان عالم سامری زبان فرستاد و شمشیر
تور و زبان نو و استیلا یافت رسولی از ایستان بخدش پهلوان عالم سامری زبان فرستاد و شمشیر
نور را بر تو و واجب لازم دانست و بر پایه سرها کشته و امیران عساکر را ملائمت
زرم و ان کجاست ساخت و دغا در خدمت بود و جمیع امور یکدیگر را که از منقش افتاده
نور را نصیحت کرد و چون او را با پند و ان همیشه بدل بود باز بر سر ملک خود شد
که نور را با زلفش پیش آمد و صفات را با از منقش انداخت افراسیاب
آه و با خود اندیشید که اگر پهلوان عالم سامر بدو نور کشته افراسیاب

فرعون عرق شد گفت چون حضرت موسی بر سر صخره ای ایستاد و فرعون را در دهنش فرو برد و فرعون را با او گفت
پس از آن گفت شکوت فرعون را از قهر بدو که بعد از مرگش از او شده موسی گفت مال تو کفایت کرد و از آن
است با بزرگان مشورت درگاه فرعون شد و ایشان را نصیحت می نمود و می گفت ای فرزندان من
فرعون ظالم است و شکاک و بر جرم و مردم آنرا در همین لحظه هر که بخار او بدهد شکست موسی گفت
ای ما و خشم ما را که بر سر درگاه ما خوار است که ما را از شتر و نگاه دارد و چون بزرگان بدست
فرعون رسیدند بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که در همان چند روز حضرت یونس را در شکم ماهی
نمودند و بعضی را در آن گفته اند که در مدت یک سال هر روز در خانه فرعون می نشستند و از غارت شکوت
و چشمه شکر شش گسی را با رای آن بنود که حکایت ایشان از فرعون گوید بعد از یک سال مردی مدعی آن
روی استراحت گفت فرعون که هر روز در خوشی بود که می آید و می گویند که ما رسولانیم از جانب
خدا می آیم و از او میست و تو می گویی که ما را چه می آید و تو که بعد از آن سال سوخته آن حکایت
را فرعون را می شناسد **برایان است که این سخن را فرعون اهل اخبار آورده اند که چون تو**
و ما را در مجلس فرعون در آمدند و فرعون را چشم کشید که بر موسی افتاد و او را بشناخت گفت ای موسی تو
ای که من ترا سالها به بر و بهم و تر و تر یک کردم و عاقبت خیار مرا بگشتم و تو که می گویی که من
من تمام کرده ام و ما را بگشتم و تو که می گویی که من از جمله غافلان نیستم و من گفتم که من شکر خدا را
او را به هر دو پس یک نفرم و احد از مدت در سال که در بدین بود و من خطا که از خدا می آیم علم می شود
تو ای منقح که بر من می گویی که مرا بگشتم تو بر روی است که تو که می گویی که من از جمله غافلان نیستم و من گفتم که من شکر خدا را
چون حجب داشت تو را و من را در دریا افتاد و تو که می گویی که من از جمله غافلان نیستم و من گفتم که من شکر خدا را
تو و اکنون من رسول از جانب ربه العالمین فرعون پرسید که چیست بر تو که در عالمی ای و او از چهره تر
چون فرعون سوال می داشت که موسی گفت ظاهر ترین و ابط بر تو گویم و گفت آنست که بر تو که
عالمی ای که آنرا دیده است آسمانها و زمینها و آنچه پایین ایشانست فرعون بعد از اینها روحی
مزان کرد که ایشان با خدای خود بودند و بعد از آنکه بر سر صخره ای ایستاد و فرعون را در دهنش فرو برد و فرعون را با او گفت
پس از آن گفت شکوت فرعون را از قهر بدو که بعد از مرگش از او شده موسی گفت مال تو کفایت کرد و از آن
است با بزرگان مشورت درگاه فرعون شد و ایشان را نصیحت می نمود و می گفت ای فرزندان من
فرعون ظالم است و شکاک و بر جرم و مردم آنرا در همین لحظه هر که بخار او بدهد شکست موسی گفت
ای ما و خشم ما را که بر سر درگاه ما خوار است که ما را از شتر و نگاه دارد و چون بزرگان بدست
فرعون رسیدند بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که در همان چند روز حضرت یونس را در شکم ماهی
نمودند و بعضی را در آن گفته اند که در مدت یک سال هر روز در خانه فرعون می نشستند و از غارت شکوت
و چشمه شکر شش گسی را با رای آن بنود که حکایت ایشان از فرعون گوید بعد از یک سال مردی مدعی آن
روی استراحت گفت فرعون که هر روز در خوشی بود که می آید و می گویند که ما رسولانیم از جانب
خدا می آیم و از او میست و تو می گویی که ما را چه می آید و تو که بعد از آن سال سوخته آن حکایت
را فرعون را می شناسد **برایان است که این سخن را فرعون اهل اخبار آورده اند که چون تو**
و ما را در مجلس فرعون در آمدند و فرعون را چشم کشید که بر موسی افتاد و او را بشناخت گفت ای موسی تو
ای که من ترا سالها به بر و بهم و تر و تر یک کردم و عاقبت خیار مرا بگشتم و تو که می گویی که من
من تمام کرده ام و ما را بگشتم و تو که می گویی که من از جمله غافلان نیستم و من گفتم که من شکر خدا را
او را به هر دو پس یک نفرم و احد از مدت در سال که در بدین بود و من خطا که از خدا می آیم علم می شود
تو ای منقح که بر من می گویی که مرا بگشتم تو بر روی است که تو که می گویی که من از جمله غافلان نیستم و من گفتم که من شکر خدا را
چون حجب داشت تو را و من را در دریا افتاد و تو که می گویی که من از جمله غافلان نیستم و من گفتم که من شکر خدا را
تو و اکنون من رسول از جانب ربه العالمین فرعون پرسید که چیست بر تو که در عالمی ای و او از چهره تر
چون فرعون سوال می داشت که موسی گفت ظاهر ترین و ابط بر تو گویم و گفت آنست که بر تو که
عالمی ای که آنرا دیده است آسمانها و زمینها و آنچه پایین ایشانست فرعون بعد از اینها روحی

گفت بنمای که چه می بیند و خدای عز و جل چه می بیند و آن مجلس عصاره ای شد چنانچه لب پایین را با پای
شکست فرعون انداخت و لب بالا را بر لب بالا شکست و فرعون از او هم بر سر تخت نهادن شد و بعضی
بهرم جزو اند و از جام خلق چنان شده که در آن روز بر او است و سبب این مشیت است چنانچه از کس در نزد
و بالکد کوب شده جام به لاله نشسته و فرعون از بر تخت فریاد بر داشت که ای من و تو که در آن روز
بر ملاک رسان آن از دلا و تو که کن فاعل با خواص مشورت کنم و درگاه نبوت از مصلحت عظمی گوید که در میان
لایب کبابی فرعون داده بود که فرعون را بر چهل روز یکبار احتیاج اقتضای حاجت می شد از هم
آن از امراض بسیار می رسید چنانچه هر روزی چهل دفعه بخواب حاجت می گرفت و با کمال بیخوابی
بود موسی دست از درگاه آن از دلا و درگاه نبوت عصاره ای شد و بعد از آن موسی دست و پایی
بهریون آورد و چنانچه حاضران تاب دیدن نشدند گفت است بگویند و در فرعون عید از بعد از آن
آن حال گفت با شرافت که این مرد بنده موسی را سحر است و تا این سخن بدان گفت که در سحر تو هم
یوسی ایم آن آورده پس اندری گفت از برای دفع موسی با فرم مشورت کرد ایشان گفت که هر کس کن
این و شخصی را در گشتم ایشان مناب کن و بفرست بملک خود تا صدارت جامع سازد سحر را
بعد از آنکه در حضور حلقه ای ایشان سحر موسی را بطرف سحرانده بطلان او به فرم ظاهر شود و بعد از آن
بقدر آنکه از فرعون گفت تو مرا که تو سحر را دیده ای که با تو که موسی را سحر کرده است که تو که دیده
چنان تو را که گفت موسی را فرعون که چند روزی سحر را کن تا جواب رسالت تو شود
کن جواب تو که تو که چون جمع کرد سحر را از او سحران انداد طلبید ایشان معروفی را شنیدند که در
برادرش در بطلان ملک که اسناد جمیع حکمتها که تا بحضرت آن را در آن شب در این عقد کاشف
چون فرعون بطلب ایشان فرستاد ایشان را قاعده آن بود که مقلی را یا در آن تو را بر سرش بر روی
و با در مشورت می کردند و جواب شنیدند با جواب می دیدند و بعد از آنکه بر سرش بر روی
گفت موسی و ما را از آن گفتند بدان آن گفت که اگر این شخص بر تو را سحر کرده و آن عصاره از دلا
این سحر بر تو نیست و سحر در خواب اثر می دارد و چون آن برادران و جمیع سحران نزد فرعون
نگفتند که اگر ما این دو شخص را ملزم سازیم ما را سحر خواهد بود و فرعون ایشان را با عهد دل
او گفت اول کسی که از جمله خواصان من است که با تو خواهد بود و او از کسی که از جمله
از شما در قیام او الفتوح مظهر است که ایشان از ایشان و چون بختا و سحر را
روان حقوق و پراستجاب کرد و در روز عاشورا که بعد از ایشان بود و فرعون
هر چه نام بر سر بران آمده بر تخت درین نشستند و غلبه علی را

یافته که حکایت چند شنیدیم و آنرا از شیخ کمان گویند و که بود و اگر راست میگوید بنی خای بما گویند و رایجی خدا را از این
خدا ای بسا دشمنان را زنجیر کرد و شوق و نه جهان سخن را نگار کرد و نه حضرت موسی بنی جان گفت
که انظر انک موسی گفت خدای افکار که لن یزلی ای موسی دیدن ممکن نیست و کس را تاب طاقت
من نباشد و که خواص من نظیر که او افکار منی که که طاقت و بدن من نباشد و در روایت دیگر که
چون موسی بگوید طور شد ساری یکی از مستران بنی اسرائیل بود و با موسی میبود و خواست که بکشد
تقریر در میان خود اندازد و آورده که موسی با قوم بیست روز وعده داده بود و آن ای روز نهامه فی الحقیقه
بود و چون در سپاه ظهور آن وقت یافت و من نیست افتاد که و آن ای روز در روز و داشت خواست که کشت
کند از من و او که مستغیر شنید و او که بر من بر خدای افکار نیست چنان که که من بوی دهن نه
دارد و دست مدام میباید پس دور و زکرا از اول ذی الحجه امشد کرد و نه دار و چون از وعده
موسی چند روز نگذشت بنی اسرائیل گفتند که چرا موسی با ما مساوی در انکه وقت و فرصت یافته گفت ای
قوم بیست و نه موسی از انست که که در میان گفت که نه و مال فطیان را با منی که که آن بر شما مساوی
و خافند بدیداد و از شما بگذرد و بر من و مستران و جستران شما را برداشت و از زمین شما بیرون برداشت
از شما بداشت افکار اخبار روایت میکنند که بنی اسرائیل یکبار در یکبار سخن از ان روز شنیده بود و
که مال فطیان بر شما مساوی خوف بر باطن ایشان مسئول است که فطیان سری که در سپاهان که چنانست
پس از آنکه گفت که اموال و زیور و دنیا فطیان را حاضر است و او آمده اند که ساری را دور
آیا مظهر است و در سخن از من مولا که در قیوم برده و در دل انداخت و خدا افکار فطیان و جبریل آن
که در آن را برداشت و گفت یکدیگر و در میان ساری اطفال که بنی اسرائیل در رود و در که و از آن ساری فطیان
افکار فطیان و جبریل ایشان را نگه داشته بود و نگذاشته که جلاک شوند و از آنجا یکی ساری بود
ساری در که و ساری ساری زبک بود و جبریل ای شمشخت و در آن روز که قیوم را جبریل غرق
ساری جبریل را شمشخت و از زبک ساری که که قیوم ایات است قیغه خاک برداشت
و ساری زبک جلاک دست بود و در افکار که بنی اسرائیل از قیوم که مال فطیان از قیوم که
فانی صورت کوسا را غنچه بود و در زبک جایی داده بود و چون آن اموال او شمشخت
پرگشت ساری از زبک خاک آن کوسا را بیرون آورد و از آن خاک قدری بران
گذاشتند که آن کوسا را پوست و گوشت هم رسانید و او را در که و در جبریل گفتند که
نگردان او را زبک هر قدر بر من آن کوسا را او را زبک ساری گفت سبک

[illegible]

آن کشیدن نژاد روی غضب هرگز نسبت غضب از بهتری بدتر سخن بنمایا بگفت ای پسر من
بدرستی که قوم تو را من حفظ بنده است و نزدیک بود که مرا بکشند مگر من را برادر اعمای تو موسی از سر
ابرام را از بنده گفت که ای برادر من که در میان خود خدمت سگ و کبکها کرده بودی و در میان
دوری رخصی بدید آمد و چون مامون بها و برادرش بخت شکست متوجه دست انداخت و به تو برود
قوم گفتند ما چنانکه سامری ما را بدین امر تکلیف کرد و چنان چیزی بنامش و اکنون از خدای تو و
تو را قریب با قریب کند موسی با سامری غضب کرد و خواست که در اقبال صد ادا از حضرت عزت
خطاب رسد که ای موسی سگ مرا در دست با خود نگه دار و اگر پیش حکم کرد که پیش من بگردد
گویند که هر کس که پیش سامری حرفت و او را بد میگفت و سامری نیز از آن عمل قبیح خود به پسر سامری
و چون حضرت موسی با او باقیه قوم تو را بنا چنان که حق تعالی گفت تو به ایشان و بخی قبول داشتی که
قطع نظر از سر این خود که آنکه همان سر را پیش کوسا از سر بر کرده اند پیش از موسی و در شریعت برای
چنان بود که هر کس بهر عضوی از آن میبرد قطع همان عضو بر او واجب آمد چون موسی دهان حکایت را
به قوم گفت قوم سر او پیش گرفته موسی گفت ای قوم شما بایمان مرده باشید به پسران خدایان در کوفه
بر آید از مرکب جادو نیست بخدا استرسل و عاقل و حکم را نمی شنود و آنجا که بزرگ و نژاد و قهری و آید
و چون گفت و بزرگس از آنکه در کشتند نسیم جهت از نیندی چینی قوم و زبیر و قران رسید که
بنی اسرائیل را قبول کردم و از سر قوی ایشان در کشتیم موسی و قوم سران سجد و بر داشتند و
آنان قفسه روی پسر آوردند و باغات و باغین قبلی را در جملت تصرف و بر آورده و در حال او
قاف حضرت بنمودند که کلمات خداوند که بر موسی آید که در بعد از ادیان اخبار ایشان را بابت که در
کفارون از قبلی بنی اسرائیل بود و در موسی بود و گفت که در ای بسیار بگو سعادست که
کسامی از موسی را بداند و از کاف که این کوسا را بسوزاند و بدین سبب قارون کوبانیا سوخت
افق و بزرگش اند که قارون خا بر زاده موسی بود و در پیش و در قاضی علم کبیرا از موسی
گرفت و در و بکار و در آموخت و قارون از کبیرا که آنقدر مال جمع ساخته که شصت شصت
خانهای اولی کشید و کشته اند که کعبه ای او تمام از نهر کم بود و در قرآن و او را
حق با قوت آن خلد را بدین است بر داشت و بر او را از غازی صاحب جمال بود
خان برون می آمد بر استری سفید سواد یکشت و چهار هزار گرس با او سوار میشدند
بر استری سفید و زینهای زرین و جامه های از طلا و هزار جامه های صاحب
الین و در کشته از بن با قارون سوار می شدند بنی اسرائیل بر قارون سوار بودند

از دجایی که کرده بود پیشانی شد آقا قاده داشت عاقبت دست بدعا برداشت تا خطره ابر آمد و
بر سر ایشان ایستاد و تا دفع حرارت آفتاب از سر ایشان دور شد و ایشان را سبب شد و انعام بالا
هر روز به قوم علی اسیریل تا از تیر چپین و مرغ بریان که در لخت مثل گوشت بکشت بود و تیر مردی
خان و یکم بر بریان آید موسی عصای خود را بر سکنی زن آن سکنی بود که موسی از کوه طور میراه
آورده بود که بر سکنی آن سکنی خان میگرد و عصا را بر آن سکنی زن آن سکنی آب پیرون آید
دینی اسیریل از آن آب میاشاید و بعضی معتقدین گفته اند که از آن سکنی درواز چشیده
پیرون آید که بر سبیلی از کجین آب میاشاید و چون چند روزی اوقات بخشی گذرانیدند
سنگری و کاسی پیش گرفته و حضرت موسی گفت که ما بطعام واحد صیر می شویم و این که در و مار
مدس کند هم و سیر و پیاز و خیار می باید و چون مدت سی سال از آن قضیه گذشت حضرت وقت
مارون موسی را از عالم بالا رسید که در وقت مارون آید که موسی را حضرت که در فلان
روزگار و زارگاه اهل طلب خواهم کرد و در زمره و موسی دست مارون را بگرفت و از آن
قوم پیرون برد چون آنکس ساقی می شد و دینی بدید آید و در میان درخت شقی دیدار
و قشای الوان افتاده چون مارون را نظر بر آن صفت و آن قشای و آن صواب افتاد و موسی
گفت که آیا این صفت آنکه باشد که بر اسب را خواهم این آن شد که یک است خواب که موسی گفت
ای صفت را خداوندی است آنکه از اسیریل خواب نیست یک است خواب که من نگه بانی کنم و نگذارم
که کسی مزاح حال من شود و مارون را نگاهم صفت مذکور را آید و قطع نظر از دنیا و قانا که در خواب
مشغول شد چون خواب بر غلبه کرد و روح مطهرش از قید بدن نجات یافت به عالم قدس پرواز نمود
و موسی او را در کرد و علامت قیام بر ساقی نزد قوم آمد و قوم از موسی پرسیدند که چندی مارون را
گفت او فرغان یافت قوم که گفتند دروغ میگویی چون دانستی که او را از تو دوست و یار بهمان
جهت او را بگشاید هر چه میگوید که بفرغان خدای تعالی او را فرغان رسیده قوم قبول نکردند تا که
در فاقه و قورابر داشت و بر سر قبر مارون پرو و مناجات کرد و تا حضرت رب العزت صفت مارون
بر زمین فرستاد و مارون از درون قبر فریاد کرد که ای قوم موسی را با من کاری نیست و نه
در انکشت مرا فرغان حضرت از تقو و رسید قوم بعد از امتناع آن کلام از مارون دست
برداشتند بریان وفات موسی را در آن طبری مسطور است که چون در سال از وفات دارد
خداوند قدیر حضرت کلام وحی فرستاد که ای موسی بعد از این وقت نیست که دست از خاک
اغتیار دنیا باری و منان غرمت نجیب درگاه ماعطوف داری و چون حق

شده بکار خویش مشغول گشت اصحاب فراخی را در باب وفات موسی اختلاف داشت بعضی میگویند
چنان که در دست که موسی در وقت وفات بوضع بین فون را خلیفه خود کرد و ایستاد است و بعد و سیر
که بر دست هدایت فرمود دست بوضع در کف از میان قوم پیرون شد چون آنکس از دست هدایت
مغریب موسی را و آنکس و نیکوئی گرفت بوضع از آن با برتر سید موسی را و آغوش گرفت آورده
که موسی از میان پیروان بدمش و بوضع آن پیروان را برداشته میان قوم آمد و قوم بوضع را گفتند
آنها را بیکدیگر که قوم را بطریق استوار گشته و از معینه ساخته فضا آن شب بسیار ای از آن
و بعد از آن بی اسیریل موسی را در خواب دید که گفت مرا فرغان حق در رسیده دست از بوضع برد
چون در وقت چینی که این واقعه را دیده بودند یکدیگر گفتند و دست از بوضع برداشتند و قبولی و یکدیگر
یکدیگر از اسیریل آمد و بعضی از ایشان که آن ملک را دیده بدینان گفت که دست از خاک را در بوضع برد
آنکه در بعضی و بعضی شکو بر مسطور است که حضرت کلام در فاقه و قورابر و مناجات بود
که ملک الموت در برابر وی ایستاد و چون موسی بدانست که وی عزرا بیل است از دینی بیست و هفت
کر و چنان طیار یکدیگر را از آنکه در کف شمشیر از جاده پیرون صفت ملک الموت و حتی چشم
شماره و چشم بر بوضع افتاده را برداشت و منور حضرت آید بفرغان حضرت از چشم عزرا بیل را بیل
اول شد تا بیک که موسی بگوید که اگر زندگی دنیا میبایستی دست بر پشت کاوی که بر سر دوی موسی
آن گاه بیک که از کف کلاه در پیون عزرا بیل بفرغان رسیده موسی گفت ای عزرا بیل من نه بواسطه
که بیک حرکت با عزرا بیل حرکت کردم چون واسطه می میان من و پیرو کار من از اسب بفرغان
من کران آید از حضرت سید کائنات عظیم شرف است که عزرا بیل بعضی اموال اشکال از آنجا از سر
شماره از آنکه از کلاه در پیون موسی را شبانه بفرغان و یکدیگر از کلاه حضرت موسی را را برد و در
نیا و چشم را عجب آخرت با خلق خدای تعالی با تواضع از کلاه که بیکدیگر کسوت مبارکش کلیم بود و کلاه
سر بیکدیگر داشت و طفلین از پیوست و از کوشش در پای داشته و از لطف فرغان میان بستی را
آمد و انکشت فرغانان بوده آقا را بفرغان ای ایشا از اشکال از آنکه از کلاه حضرت موسی را را برد
و ده سال از آن روز که رسید و بیست سال بوقت آن زمان و بیکدیگر در پیون در سر و در
شما می شویم هر دو در آن اوان منور چون عذاب انحراب که فرغان بفرغان گفتند که چون
مال از سلطنت منور بیکدیگر شد موسی را ظاهر شد و از کلام پیرون بران بوضع
آنکه از اسب فراخی آورده اند که چون مدت و هفت سال از وفات موسی گذشت
که دینی بی اسیریل شام بوضع بین فون افرا بیل موسی بوضع فرغان را بوضع

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

خود را صفت دارد از بزرگوار تر نیست و از حق حکم را بدین سخن از پی میفرماید که او را از آنجا حد و حدیث نیست و از
بعد از آن که از خود را بعد از این چه بود و حضرت امام حسین را چه است بنیستان و اگر چه گفتند آن را بنیستاری
ایش از آن تر بود از چشم تر است و این را بعد از این چه بود و حضرت امام حسین را چه است بنیستان و اگر چه گفتند آن را بنیستاری
و آن که را بدو خواند که گفت چو کوهی در میان کوهان گفت از خود و در حقش نیاید اما از حضرت امام حسین را چه است بنیستان
صفت و از این چو کوه است از خود و در کوهان گفت از خود و در حقش نیاید اما از حضرت امام حسین را چه است بنیستان
عده جز که در این دنیا و ملک و ملک است از خود و در کوهان گفت از خود و در حقش نیاید اما از حضرت امام حسین را چه است بنیستان
طریق این را بعد از این چه بود و حضرت امام حسین را چه است بنیستان و اگر چه گفتند آن را بنیستاری
فرمودی و چو کوهی غنی از خود و در کوهان گفت از خود و در حقش نیاید اما از حضرت امام حسین را چه است بنیستان
بسیار از آن را در خود و در کوهان گفت از خود و در حقش نیاید اما از حضرت امام حسین را چه است بنیستان
بجس از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
حضرت امام حسین را چه است بنیستان و اگر چه گفتند آن را بنیستاری
کرد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
که چو کوه است از خود و در کوهان گفت از خود و در حقش نیاید اما از حضرت امام حسین را چه است بنیستان
هر که که چو کوهی غنی از خود و در کوهان گفت از خود و در حقش نیاید اما از حضرت امام حسین را چه است بنیستان
فرمود که از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
که در آنجا نشسته از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
که حضرت امام حسین را چه است بنیستان و اگر چه گفتند آن را بنیستاری
فرمود که از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
شود و در این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
التماس حکم از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
همه با هم چو کوهی غنی از خود و در کوهان گفت از خود و در حقش نیاید اما از حضرت امام حسین را چه است بنیستان
و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
آن که در آنجا نشسته از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
باین تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد
ایام تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد و از این تر شد

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

چنانچه نورسبخت اعظم استخوانم یافت بجای می آید و بعد از آن **امیر حسن خان** بنامش از مرغان بعد از آن می
نورسبخت خان بعد از آن **امیر حسن خان** که داد و اسرار حضرت صاحبقران و ملکات در مرغان در دستش یافت
و جمیع الرجال تجویج و اسرار جمیع شرف و کفران یافت و اسرار و سلفه او ای عالم یافت و بصوب
و کلات صاحبقران را خواست و کلا بجای رسید که حضرت صاحبقران او در میدان را بی وضع او را کلا گرفت
و کسانان کشید و نورسبخت که از راه در بر بندش روان متوقیف شد و بعد از آن اسبی و دولت و قوتش باز آید
متصل یافت که دیگر کس نیست و شرح آن حال در حقانای صاحبقران بمقتضی آنکه الله تعالی
یافت بنام نورسبخت که از نورسبخت صاحبقران رسیده و نورسبخت **حسن خان** بعد از آن **نورسبخت خان**
بنامش که بعد از آن **نورسبخت خان** بنامش متوقیف شد و بعد از آن بنام نورسبخت خان بعد از آن

نیز بنا به مقرر قرائن و توجع خاطر چون از انکاست و شکی کم رسیده و در مشورت شخصی رسیده بطریق مبارک از
افزون رجال ارباب علم و دهر و سپاهیان سرخشم و قدره و انانیت بر طرف موافقت سلطان علی میرزا نیز رسیده
از رسیدن که کان و زمان و وقت را با دست و قیام می نمود چون بدو صلح اتفاقان آگاه گشت چون طاعت حرم صرا
مداشت و در مجلس گفت و شنیدگان در ظاهر سر فرخنده و نوکاه را داشت و گفته می نمود پس هرگز که حاصل انکاست
و سلطان علی میرزا بطریق انکاست و شکایت را با پسر برادران داشت که با شکیان علی میرزا آن جوان
ساده و عقل و طبع و طبع مبارک و چنان حصار محکم را درست داده و بشهر را که در شوم چون شکیان را بشهر فرستاده و آن
در آن حصار بعد از چند روز آن ساده لوح را بشهر ساخت چون آن جوان بشهر می نیاید و او را میرزا می شناسد و
او به پسر که کان از زمانه باغبان با صبر و طرا و چراغ می نمود بر سر فرستاده و با دست و قیام اتفاقان علی میرزا را
شرح این حال را که گفتار است از علی میرزا چنین الله صرح خواهر پسر است الفتح پسر نبوت میان شکیان را با پسر
حرب شد که غلاب بود که غلاب را بشهر فرستاده و شکیان را بنای ملازم را در دست داشت و به پسر
قابل است شکیان را می میاید شکایت داشت و به پسر است با پسر قتل صورت داشت یعنی از آن شکایتی
و سایر افعی را در گرفت و بدو آن را گرفتار و اهل آن شهر که در شکایت و ملازم سلطان علی میرزا می بود و اگر غایت
در وجه شکایت و خبر داده و به او را که هر یک حد خود که خواست صورت کرد و ملازم علی میرزا و در شهر گرفتار
میگفت غرض می بودی که قتل داشته شکیان را در وقت سلطان حسن میرزا از ملک بران خست بحال فاش گشته
آن بدو سلطان آن درایت فرما سازد و متفرخ و به پسر است در انکاست و ملازم آن را بدو در حصار
می نمود و با افاضل آن خطه ظاهر و با صاحب ملک و چون در آن سادات و علای برادر و دیگر شکیان را با علم و اعتقاد تمام
دارد و هنوز از ایشان علم رسیده و با نوازش و انباشه و دیگران از حوضی را نگرفته و در مقام استفاده درگاه
پیش از آن خبر به شادی میگویند اینده و میرزا میرزا و علی میرزا با افاضل و غیره اتفاقا می یافت یک دور به شکیان گفت
او پیش من می نمود و روزی در وقت و پس از آنکه شکیان گفت که سینه دشمن را خواهم بکند اما نمی گوید که در حصار
و خارج می بکند روزی از اعلای افاضل و به پسر که شایع می کردند در این معاد را با این دو جوان را پسر است
علی گفت و از آن صاحب گیاره است و سلطنت او را به پسر است و شکیان گفت یعنی او جوانی است و دیگر جوانان
عادت داشت که چون به پسر علی میرزا می گشت که به پسر است که شایع است چه می زید بدید و در اهل طریقی غیر مصلحت و اتفاق
کردن این نام میگویند که پیش از شکیان که روزی شایع از آن داده و اهل آن را بدو در خواست که ایشان را در فرشت
حجاب بکند و طبع که در روز شایع از آن را بدو در خواست که شکیان را با پسر است و با پسر است با حضرت رسول صلا الله علیه و آله
نفل شایع از آن است و آن وقت را که در دشمنان چون شایع را بدو در خواست که شکیان را با پسر است که شایع از آن را بدو در خواست
خان عالیشان را بسیار قتل می کردند و در آن سادات و علای برادر و دیگر شکیان را با علم و اعتقاد تمام

[illegible]

[illegible]

دشمنان را دفع بنمود و اگر خصم باشد من بدم و از آنجا سواخته میارم بگرفت و توفیر اول با شما نمود و نظر
بلاکانات سخن افتاد و در روزان ذکر بگفت و بنویس که بلاکانات بعد از کجولان طلال الدین را با حیدر خان و از بهر
وساطت و غیر ذلک تعلیل نماید و در بند چکس کار او عقل تیار نماید که با تمام آن امور دست ساز شد و اندر شهر دخی
و ستون ساز طلال الدین پیغام رفت و در کار سازهای کای لایق دید و در شاخه و در داری پسندید و از هر خواست
و خواهی با ایشان بگفت که بلاکانات را چه دار که کشته ایست چنانچه بدو بر سر دشمنان سازد اگر کار خوش بود
یا بخت نکند دیگر کار نخواهد کرد و اگر کشته شد بدو خواهی طلبید صاحب سب و نمیدانید و چند کار با من گفت
و عاقبت نام است اما من بخوانم که کشته ایست و بدو سب بکار و عاقبت از نام که بلاکانات عیبت
با من و سابق با شیدای خان بنده صحران میر و در آن روز با رفیقیت و خوشای اوقات حرف تمام سپاسان بانی
کلمات بیعت شد و در طلال ایست ایچ شد که در کار زندان بدو در جواب ققاجا اخشی کرد و مال و غنایم و از آن
قوم با خیاست کرد و مرا جعت نمود و از آن زندان بدو از آن کشیکان بدو افتاد و بدو در داری شد و بعد از آن طلال الدین
با جمیع لشکریان از زندان بدو آن کشته شد و از دست حضرت شایر الدین و بنو علی علیه السلام حاجم بن طلال السلام رفت و در آن
انجا بار یکار و از آب ققاجا را داشت کرد و از آب و از آن کشته شد و طلال الدین بانی گفت من را عیبت و شما دادم
و در کار من و عاقبت با اسل و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
را چه در عیبت و از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
که کار و عیبت و از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
لشت و سب و من و عیبت و از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
و در صاحب و از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
سید و عیبت و از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
ایام و دستار و روز با بیک اسل و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
کشته و در روز با بیک اسل و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
ما از عیبت و از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
عش سال بدو از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
که آن را بدو از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
آمین و عیبت و از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت
فرستاد و عیبت و از آن کشته شد و در قضا و الا هم در قضا از کار و عیبت و از آن کشته شد و در کار من و عیبت

[illegible][illegible]

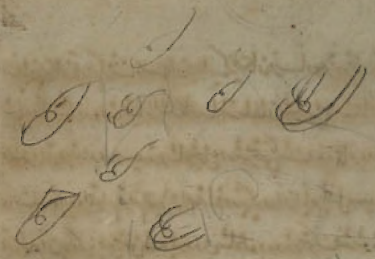
[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

[illegible]

[illegible][illegible]

Handwritten notes in the top right corner, possibly in Persian or Arabic script.



Handwritten notes on the right margin, below the horse illustration, possibly in Persian or Arabic script.

